

زبان بکشد و آنکه پیشانی
 زهرا بخیش تن پیرش آید
 چو دایه حرف از طهارت خواند
 بلی این حرف نقش بر نیل است
 مرادی را ز اول تا ندانند
 نیارست از دلش چون بنویسد
 کج خلقی گفت که اینها کار دانا
 مردم صورت زیبا نمایند
 ز لینی گفت دیو را چه یار
 تنی که شود و شکر باشد شسته
 دیگر گفت که این خواب است آرزو
 بگفت این خواب اگر راست بود
 شمارند اهل دل این نکته را
 ز بهر از بی بلندی ساخت باید
 ز بهوشی خود و شیارش آید
 ز چاره سازیش چنان فرزند
 کند آینه را جبین حی است
 کجی در آخر شب جبین تو را
 با صلواتش زبان بندگش
 همیشه کار دیوان مکر و پلوت
 که تا بروی در سودا گش بند
 کجی می چنان شکر دارا
 معاذ الله که در زانید فرشته
 چرا با بی بهر نارا است جان کا
 برینان راستان را که بود
 کجی با که کو اید راست با راست
 که گفت

که گفت که مستی انش ازین
 بگفت کارا که بودی بدستم
 مرا تدبیر کار از دست رفت
 مرا نقشی نشسته در دل
 اگر بادی وزد یا آب آید
 چو دایه پیش اندر غم
 زمانه رفت و حالش با بد رفت
 ولی چون بود عاجز دست پر
 بر دهن کن این محال از خاطر
 کی این مابکران دایه مست
 عنان اختیار از دست رفت
 که بس حکم ترست از نقش بر نیل
 ز رنگ آن نقش حکم تو نبرد
 فرودست از نصیحت کونش
 پدروان قدم مشکلی ترا
 حواله کرد کارش را تغییر
 خواب دیدن ز لینی یوسف را علیه السلام نوبت دوم و سلسله
 عشق روی جبین وی را در درو و جوق کشیدن
 خوش آن دل که اندر منزل کشتی زکی را لشرف کف کشتی
 در درخنده بره بر فرورد
 که صبر و بهوش از من بود
 فاندر روی اندوه سلامت
 شود گاه برو که کلامت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب